



شاهنامه، از اسطوره تا حماسه گفت و شنودی با دکتر مهرداد بهار (۲)

به نظر شما اگر میان اسطوره و مناسبات اجتماعی رابطه‌ای هست، اساطیر ایرانی را در چهارچوب مناسبات اجتماعی آن عصر چگونه می‌توان تحلیل کرد؟

این سؤال خود جای سؤال دارد. ما چیز واحد و ناپستی به نام اساطیر ایرانی نداریم تا توجیه اجتماعی واحدی از آن بکنیم. باید دید شما از کدام مقطع سخن می‌گویید. هر مقطعی از اساطیر می‌تواند احیاناً توجیه اجتماعی خاص خودش را داشته باشد. شما اساطیر برهمنی یا ردایی را می‌خواهید توجیه کنید، یا اساطیر مرحله آئرو ردا یا ریگ‌ودا را؟! هر کدام از این‌ها می‌تواند بحث متفاوتی داشته باشد. اساطیر، یک مجموعه واحد و ثابت که نیست، بلکه مجموعه‌ای متحول زیر تأثیر تحولات اجتماعی در دوران‌های مختلف است. پس، اساطیر ایران را هم این‌طور نمی‌توانیم توجیه بکنیم. به گمان من، مقطع ساسانی از نظر مسائل اجتماعی توجیهاتش با اوستای جدید فرق می‌کند. اما یک مسئله کلی را می‌توان گفت و آن این است که تحول اساطیر هر قوم معرف تحول شکل زندگی، تحول ساختارهای اجتماعی، تحول اندیشه و دانش انسان است. اگر فکر می‌کنیم که تحول اساطیر فقط وابسته به تحولات طبقاتی است، این‌طور نیست. ده‌ها و شاید صدها نسل متفاوت روی هم باید جمع شود تا بتواند مسائل را تغییر دهد. مثلاً رشد آگاهی انسان، انسان‌طبیّت را هر روز بهتر می‌شناسد. تاریخ تمدن انسان نشان می‌دهد که شناخت ما از طبیعت، انسان و جنبه مرتب تغییر می‌کند. البته گاه این روند کند است، گاه به حدی کند است که در حد توقف است، گاه

شتابناك، اما در هر حال، در دراز مدت معمولاً می‌توان از این تحول سخن گفت. تغییر شناخت فوراً در اساطیر منعکس می‌شود. انسان در اواسط هزاره اول پیش از میلاد به نجوم دست پیدا می‌کند. قبل از آن اطلاعات نجومی خیلی ابتدایی است. در این زمان است که ریاضیات مصری و نجوم بین‌النهرینی با هم جمع می‌شود، انقلاب عظیمی در زمینه نجوم به وجود می‌آید. تأثیرش فوراً در جهان خدایان اسطوره‌ای آسیای غربی ظاهر می‌شود. خدایانی که تا آن موقع روی کوه‌المپ و الیرز و جاهای دیگر ساکن بودند، به اعماق آسمان و سیارات بالا می‌روند، سرنوشت انسان که در دست بت‌ها و خدایان زمینی بود، به دست سیارات داده می‌شود. سیارات خدا می‌شوند، و قادرند سرنوشت ما را عوض کنند. اگر کسی کارهای روزمره را می‌خواست انجام دهد، مثلاً ازدواج، جنگ، سفر و غیره، از منجم‌باشی طالع خود را می‌پرسید. پس می‌بینید چگونه شناخت و دانش تازه، در تفکر اسطوره‌ای انقلاب به وجود می‌آورد. با ابزار کار جدید را در نظر بگیریم. هنگامی که ابزار جدید به وجود می‌آید، خدایانی که ابزار ابتدایی داشتند، دارای ابزار جدید می‌شوند. خدایانی که مثلاً با يك چوب نوک تیز زمین را شخم می‌زدند، پس از اختراع خیش توسط انسان، صاحب خیش می‌شوند.

ساختارهای اجتماعی - طبقاتی هم در اساطیر منعکس می‌شود. هنگامی که بردگی در جامعه به وجود می‌آید، این اسطوره شکل می‌گیرد که خدایان انسان را خلق می‌کنند برای این که بردگی خدایان را بکنند و انسان برده خدانداز می‌شود. این درست همزمان است با دوران بردگی در بین‌النهرین. تردیدی نیست که در هر دوره اجتماعی ساختارهای اجتماعی، ابزار نو، دانش جدید، موقعیت‌های جغرافیایی تازه، همه در اسطوره‌ها منعکس می‌شوند.

تحول اساطیر ایرانی به حماسه، به ویژه تحول اساطیر در شاهنامه، چگونه صورت گرفته است؟ امروز يك نظر رایج هست، که معمولاً مورد قبول تراز گرفته است، و من پیرو آن هستم. بنابراین نظریه، بسیاری از مطالب حماسه‌ها و روایات حماسی سابقهٔ مینولوژیک دارند و در اصل میت بوده‌اند و در اعصار بعد از عالم اسطوره به عالم حماسه درآمده‌اند. در ایران هم به گمان من، اگر به شاهنامه و پشت‌ها از سویی و به ادبیات ودایی از سوی دیگر نگاه کنیم، می‌توانیم ببینیم که چنین تحولی از اساطیر به حماسه‌ها در ایران هم رخ داده است. در واقع، اکثر شخصیت‌های پشت‌ها و شاهنامه را گاه حتی با اسم و شخصیت خودشان در اساطیر ودایی می‌توانیم پیدا کنیم، حتی روایتشان را. می‌توان ضحک را مثال زد که روایت خیلی معمول و شناخته شدهٔ شاهنامه است. در وداها اسم ضحاک نیست، ولی ازدهایی هست سه‌سر، با سه پوزه و شش چشم و غیره - عیناً توصیفاتش که در وستا می‌آید - به اسم ویشورویه^۱، پدرش، نوشتر^۲، خداست، خدای خوب صنعت‌گری است، ولی

پسرش ازدهاست. این ازدهای سه سر اسب‌های بسیار دارد که البته دارای لقب بیوراسب اوستایی، یعنی دارنده ده هزار اسب، نیست، ولی این طور آمده که دارای گله‌های بسیار اسب می‌باشد. کسی که با این ویشورویه می‌جنگد و او را می‌کشد، تریته آبنیه^۲ است که در شاهنامه به صورت «فریدونه» می‌آید، پسر آبتین یا آبتین - که آبتین کهن‌ترین تلفظ آن است. از سوی دیگر، در ایران، پند ضحاک پادشاه خوبی است، خود او هم پادشاه است. فریدون هم پادشاه است؛ در آن جا گاو دزدی می‌شود، در اینجا دختر جمشید دزدیده می‌شود. گاو ماده در اساطیر ودایی برابر زن است، از نظر شیردهی و ماده بودن، در حماسه‌های ایرانی.

جمشید که دیگر از همه روشن‌تر است، بعه در وداها خدایی است که انسان از نسل او است و مورد طعن و لعن خدایان قرار می‌گیرد. در این جا جمشید شاه است و مورد نفرین ایزدان قرار می‌گیرد. در اوستا، جمشید اولین پادشاه است، که در شاهنامه چنین نیست. من حتی گمان می‌کنم که داستان‌های رستم و زال و دیگر داستان‌ها را بر همین روال می‌توانیم توجیه کنیم. من بخشی از شخصیت رستم و زال را، در مجموع، با شخصیت کریشنه^۱ در هند یکی می‌دانم. کریشنه یکی از اوتارهای ویشنو است. شخصیت این‌ها دقیقاً با هم می‌خوانند. کریشنه پهلوانی است که در کودکی طرد می‌شود، زال را نیز طرد می‌کنند، کریشنه پهلوانی است که از دوران کودکی به دل‌آوری می‌پردازد، رستم و زال نیز از کودکی چنین بودند، زن‌ها عاشق کریشنه هستند و ما نمونه رودابه و تهمینه را در شاهنامه داریم؛ البته در شاهنامه این عشق‌ها صورت ساده‌تر و قانونی‌تر پیدا می‌کنند، ولی عشق رودابه به زال، درست عشق شاهزاده خانمی است که در اساطیر کریشنایی، عاشق کریشنه می‌شود، و با نامه به او اظهار عشق می‌کند. در این جا نیز رودابه شبیه بدان عمل می‌کند. در آن جا کریشنه زنش را می‌دزدد - البته در آن زمان رسم چنین بود - اینجا نیز زال با چه زحمتی و با چه مخالفت‌ها به رودابه دست می‌یابد. این‌ها تماماً با هم قابل مقایسه‌اند. مرگ رستم هم با مرگ کریشنه قابل مقایسه است.

من بر این نیستم که تمام روایاتی که در شاهنامه هست، دقیقاً همه اسطوره‌های کهن‌اند، نه، عوامل دیگری هم در شاهنامه وارد می‌شوند. مثلاً داستان کاره آهنگر، در اساطیر ودایی، کاره آهنگر نداریم. این یک روایت بعدی عیاری است. پهلوان بازار می‌آید، شاه ستمگر را از سلطنت می‌اندازد. که دقیقاً از گونه داستان‌های سمک عیار است. حتی در اوستا هم کاره آهنگر نیست. این روایت متأخر، مال اواخر دوره اشکانی یا اندکی قدیم‌تر یا جدیدتر است، ولی محققاً کهن نیست، قول سمک عیار، «ناداشنان» اند که بر ضد شاه ستمگر قیام می‌کنند و او را شکست می‌دهند و شاه دادگر را سرکار می‌آورند و زیر درفش شاه دادگر به نوحات جدید می‌رسند.

روایات دیگری هم در شاهنامه می‌توان پیدا کرد که تم‌های اسطوره‌ای دارند. مثلاً نرلا

مگفت آور رستم برابر تولد ایندردۀ ودایی است. از پهلوی مادر خلق می شود و از کودکی پهلوانی ها می کند. آسمان را از زمین جدا می کند. پس، علاوه بر ارتباط با کرشنه، رستم سهمی هم از ایندردۀ دارد. بخشی از وجود رستم به ایندردۀ می رسد. به مورد داراب نگاه کنیم. او را هم در کودکی طرد می کنند. عواملی دیگر هم در خود دارد که همه تم های پهلوانی است، و این ها در داراب نامه آمده است، چرا این عظمت داراب را در شاهنامه نمی توان دید؟ چون فردوسی نمی خواهد شاهنامه ای با او رستم بسازد. داراب می توانست رستم دیگری باشد.

گاه اسم ها برابری، مثلاً کاروس همان «کاری اوشنه» رداهاست؛ و از آن بیشتر برابری شخصیت ها است. یکی از علل این تحول از اسطوره به حماسه، احتمالاً مربوط می شود به هنگامی که اعتقاد به اسطوره ها کم می شود. یا اسطوره ها به عنوان اسطوره دین می میرند و تقدشان را از دست می دهند، ولی به صورت روایات روایاتی پهلوانی. در اذهان می مانند. آن وقت به حماسه تبدیل می شوند. علت انتقال روایات و شخصیت های خدایان به حماسه یکی دو تا نیست و همه علل را نمی شناسیم. باید عوامل مختلفی باشند. یکی این که انسان دوست دارد خودش را شبیه خدایان ببیند. بنابراین، روایات خدایان به مرور به پهلوانان محبوب نسبت داده می شود.

امروز حتی راجع به داستان ایلید هومر معتقدند که این يك روایت دینی قدیمی بوده که با روایات تاریخی درهم می آمیزد و کته مسئله روایتی اسطوره ای بوده است. در ایران، این انتقال خیلی عمومی است. ولی این الزامی نیست که تمام حماسه ها از اسطوره ها آمده باشند. مثلاً داستان مهابهارات. تا جایی که من اطلاع دارم، اصل خدایی ندارد. بلکه روایات پهلوانان هندو حدود ۵۰ سال پیش از میلاد در هند مرکزی است که شکل حماسه گرفته. ولی تمام اعتقادات دینی شان در این حماسه جمع شده است. خود مهابهارات داستان پهلوانان نئودال هندی آن عصر است. داستان رامه یانه در هند. اصلش يك اسطوره خدایی تمدن آسیای غربی است؛ خدای شهید شونده و رکت بخشنده ای که روایت هندی-ایرانی شرقی پیدا کرده است. در ایران هم سوکامه سیاوش را داریم که برابر رامه یانه است. ولی به اساطیر ودایی ربطی ندارد.

به این ترتیب، می بینیم که از یونان تا هند و در نزد ملل دیگر، روایات اساطیری وارد حماسه می شوند. مثلاً داستان یوسف در تورات در واقع، يك بن اسطوره ای خدای شهید شونده دارد که به صورت يك شخصیت انسانی درمی آید. به چاه افکندن. به زندان افتادن او و غیره. در واقع مرگ خدای نباتی است که شکل نمادین پیدا کرده؛ و از چاه درآمدن او و آزادیش از زندان و به قدرت رسیدن او. به خصوص نعمت به مصر آوردن او دقیقاً حیات مجدد خدای شهید شونده است که شکل دیگر ساسی اش را در شخصیت تموز می بینیم. البته کاملاً ممکن است يك شخصیت تاریخی یوسف هم وجود داشته باشد. ولی داستان هایی که به گردش ساخته می شود، داستان های اسطوره ای اند.

این نمونه در ایران خیلی زیاد است. من فکر می‌کنم منشأ قسمت اعظم شاهنامه اساطیر هند و ایرانی است که پس از سقوط دین هند و ایرانی و تأثیرات عمیق دینی هزاره اول پیش از مسیح بر تفکر ایرانی، تقدسش را و در نتیجه الهی بودنش را از دست داده، ولی جریان ذهنی اش همچنان ادامه یافته و به صورت حماسه‌ها درآمده است.

حماسه‌های موجود در شاهنامه به همان صورتی که در شاهنامه هست، تا کجا با اساطیر کهن مربوط است، و تا کجا مستقل از آن است؟

این نکته جالبی است فرق اسطوره و حماسه اصلاً چیست؟ اسطوره معمولاً واقعه‌ای ازلی و مقدس است، ولی حماسه ازلی نیست؛ مال اعصار قدیم است، اما ازلی و مقدس نیست؛ روایت محبوبی است، اما تقدس دینی ندارد. ممکن است برای ناسیونالیست‌های امروزی مقدس هم شمرده شود، ولی در حقیقت این طور نیست. بنابراین، حماسه عیناً اسطوره قبل از خودش نمی‌تواند باشد. حماسه معمولاً روایتی در اصل الهی است که انسانی شده است - البته گفتم که گاهی هم مستقل از اسطوره است. اگر منشأ الهی داشته باشد، روایت الهی است که به صورت انسانی درآمده و تقدسش و ازلیت از آن حذف شده و اصلاً چیز دیگری شده است، یعنی کیفیت و موقعیتش در جامعه و در نزد شنوندگان به کلی متفاوت گشته است، رستم دارای نیروی شگفت‌آوری چون ایندوره است، اما ایندوره نیست، خدا نیست. روایات حماسی با روایان اسطوره‌ای می‌تواند خیلی به هم نزدیک و گاه مثل هم باشد. فرق در کیفیت آن‌ها است. چنانکه بسیاری از این روایات حماسی و اسطوره‌ای وارد قصه‌ها می‌شوند، قصه‌ها هم عمدتاً همان منشأ را دارند. البته قصه‌ها مسائل خیلی وسیع‌تری را دربر می‌گیرند که در حماسه‌ها و اسطوره‌ها نیست. اما قصه‌ها هم نه حماسه‌اند و نه اسطوره، آدم‌های قصه می‌توانند آدم‌های معمولی عصر ما باشند، نه تقدس دارند، نه قدمت اشرافی، بنابراین، قصه‌ها، حماسه‌ها و اساطیر، هم یکی‌اند و هم یکی نیستند. تعریف کلی‌شان با هم متفاوت است و در شکل روایی‌شان، شبیه یکدیگراند.

شخصیت‌ها می‌توانند تکرار شوند، می‌توانند خدا یا ضدخدا باشند، یا انسان و دشمن او، مثل افراسیاب و رستم. حتی خوشکاری (فونکسیون) این‌ها، هم اسطوره و هم حماسه و هم قصه، اجتماعی است؛ نقش اخلاقی، تربیتی و حتی تثبیت رژیم دارند. این روایت‌ها ساختار موجود اجتماعی را مقدس می‌سازند. البته وقتی که مردم به آن‌ها اعتقاد داشته باشند. همه این‌ها قابل بحث است. حماسه و اسطوره می‌توانند نقش سازنده اجتماعی واحد داشته باشند. تثبیت‌کننده یا تغییر دهنده باشند، نمونه‌های کهن و ازلی برای رفتار و حکومت و اداره مملکت باشند. تنها چیزی که نمی‌تواند مشترکاً داشته باشند، این است که در اسطوره ازلیت و تقدس هست و در حماسه

محبوبیت و قدمت. طبعاً گاهی شخصیت‌ها می‌توانند متفاوت باشند. شخصیت‌ها الزاماً ثابت نمی‌مانند. مثلاً شخصیت کارینه ارشده در وداه و کاووس در شاهنامه. شخصیت آنها به کلی متفاوت است. می‌دانیم که کاووس همان کارینه ارشده است و خصوصیات همان روحانی اساطیری را دارد. ولی خیلی عوض شده. شخصیت کاووس از اوستا تا ادبیات پهلوی و تا ادبیات فارسی هم عوض شده. پس شخصیت‌ها گاه تحول پیدا می‌کنند. حتی يك شخصیت اساطیری می‌تواند به چند شخصیت حماسی تبدیل شود. می‌بینید که چگونه يك نم اسطوره‌ای به انواع تم‌ها و شخصیت‌ها تبدیل می‌شود. بنابراین، مسئله زرموله شده‌ای نیست. مهم این است که این اسطوره‌ها به درون جهان حماسه‌ها جاری‌اند. حتماً گاه به شکلی ثابت، گاه به شکلی متغیر، گاه نم می‌آید، گاه شخصیت، گاهی تمام روایت‌ها زواید و حواشی، گاه هزار حاشیه جدید بر آن اضافه می‌شود. گاه شخصیت‌ها می‌میرند. در اوستا، در «زایادیت» عمدتاً و در یشت‌های دیگر بسیاری روایت‌های حماسی می‌بینید که روایت رایج آن عصر بوده و در یشت‌ها منعکس شده است. ولی سپس در ادوار میانه و در دوره اسلامی نشانی از آن‌ها نیست.

پس، در این سیر چند هزار ساله اسطوره به حماسه، همه انواع آن امکانات از زایش و مرگ و تحول اسطوره‌ها و حماسه‌ها را در دست داریم. شاید برخی حماسه‌ها ریشه اسطوره‌ای داشته باشند و ما نشانسیم و مدرک کافی ندانسته باشیم.

بنابراین، وقتی که اسطوره به حماسه تبدیل می‌شود، شخصیتی ازلی به يك شخصیت محدود میهنی تبدیل می‌شود که با دشمن میهن می‌جنگد و امکاناتش نسبت به شخصیت قبلی اش سلب می‌شود و قبلی محک‌پذیر می‌گردد. آیا فرهنگ اسطوره، به این دلیل که شخصیتی ازلی دارد، فناپذیر است و هرمان حماسه حتماً و همیشه اسیر تقدیر است؟

و لا چه کسی گفته که در جهان خدایان مرگ و میر وجود ندارد؟

مرگ و میر در جهان خدایان هم هست. ولی نه در همه مجموعه‌های اساطیری. در بسیاری از اساطیر هم خدایان مرگ ندارند. قانون قطعی درباره مرگ یا ابدی بودن ایزدان نداریم. ولی به هر حال، عمر خدایان بسیار دراز شمرده می‌شود. یا بسیاری از خدایان اصلی عمر بسیار دراز دارند. اما ندایی مثل خدای شهید شونده هر سال می‌میرد. در اساطیر نوردیک^۵ (Nordic) در پایان هر دوره، همه خدایان می‌میرند. در اساطیر برهمنی، در هر صد سال برهمنی، عمر برهما به سر می‌رسد. البته صد سال برهما برابر میلیون‌ها سال است. هر روزش چهار میلیون و خرده‌ای سال است. در اساطیر ما خدایان نمی‌میرند و چیزی راجع به مرگ خدایان نداریم. به همین علت هم اسطوره خدای شهید شونده بین‌النهرینی در اساطیر ما نمی‌تواند جای گیرد؛ باید به حماسه برود. انسانی شود، در

جهان خدایان ما نمی‌تواند جا بگیرد، چون باید کشته شود و بمیرد. سیاوش را می‌گویم.

در اساطیر و حماسه‌ها، در هر دو، تقدیر عمیقاً نقش بازی می‌کند. از قبل معلوم است که برهما باید بمیرد و دوباره چه وقایعی باید اتفاق افتد. تمام حوادث تا ابد قابل پیش‌بینی است. در اساطیر نردیک (اسکاندیناوی)، پس از این که جهان به سر می‌رسد، جهان تازه دوباره خواهد آمد، دوباره خدایان و دیوان خواهند آمد، ضدخدایان خواهند آمد. در ادیان اساطیری، تا ابد پیش‌بینی شده که چه خواهد شد. این امر تقدیر در حماسه‌ها خیلی وحشتناک‌تر جلوه می‌کند. شما سراسر شاهنامه را که بخوانید، تمام وقایع آینده را خواب به شما اعلام می‌کند. گاهی هم پیشگویی‌هایی در این باره می‌شود، ستاره شمر می‌آید و پیش‌بینی می‌کند، ولی عمدتاً خواب و رؤیاهاست که وقایع آینده را به ما نشان می‌دهد و تقدیر حاکم مطلق بر زندگی همگان است. در حماسه‌های ایرانی، در مرحله‌ای کهن‌تر از شاهنامه، خدایتند شاه-پهلوان‌هایی را بی‌مرگ می‌آفریند، مثل جمشید، کاوروس و فریدون. اما بعدها به سبب خطاها و گناهانی که می‌کنند، بی‌مرگی از آن‌ها گرفته می‌شود. این امری غیرتقدیری است. ظاهراً در اساطیر کهن و ادبیات حماسی قدیمی ما عمدتاً تقدیر حاکم است. ولی گاهی بعضی امور هم تقدیری نیست، گاه عوامل غیرتقدیری هم خودشان را نشان می‌دهند. اما در شاهنامه، دیگر بویی از اختیار نیست و تقدیر مطلق حاکم است. شاید هم اشنپاه می‌کنم، آیا نمونه‌ای جز این می‌شناسید؟

آیا علتش این نیست که فردوسی در هاله‌ای از معتقدات دینی به سر می‌برد و تحت تأثیر جهان‌بینی اسلامی است؟
کاملاً، اما این فقط دین اسلام نیست که تقدیری است. ادیان معمولاً تقدیری‌اند. در گاتا الهه اختیار هم هست، ولی کل قضیه تقدیر است. در این تردیدی نیست.

پس طبیعی است که تحت تأثیر اندیشه‌های دینی است که خدایان مثلاً در ایران نمی‌میرند؟
طبیعی است.

ولی در یونان، بسیاری از خدایان فرزند خدا هستند، یا مثلاً زئوس فرزند خودش را می‌کشد، یا خدایان دیگر کشته می‌شوند، به این دلیل که ذهن یونانی بیشتر فلسفی می‌اندیشد، انتزاعی‌تر است، فقط هستی‌شناسی است، نه تدین.

این طور نیست، به گمان من، اولاً دین‌ها مراحل دارند. دین ایرانی که ما از آن مدرک داریم، گاتا را می‌گویم، خیلی مرحله پیشرفته‌تری از دین را نشان می‌دهد تا اساطیر یونان. اساطیر یونانی خیلی

زود، در قرن هشتم و نهم پیش از میلاد، تبلور می‌شود و تفکر اسطوره‌ای یونانی قادر به پذیرفتن عناصر فکری جدید و دانش نوین بشر نمی‌شود. متعجب می‌ماند. در حالی که دین در آسیای غربی همه عناصر جدید تفکر را در خودش هضم می‌کند. نجوم وارد ادیان می‌شود. در یونان این طور نیست. تفکر اسطوره‌ای یونانی خیلی ابتدایی است، خدایان مثل انسان‌ها ازدواج می‌کنند. زندگی می‌کنند و می‌میرند. ولی تفکر زردشتی خیلی پیشرفته‌تر است و حتی تأثیرش را بعد از گاتا هم می‌توان دید. در گاتا اسطوره و روایات اسطوره‌ای اصلاً مثل یونان باستان نیست. مرحله پیشرفته‌تری از دین را نشان می‌دهد. خدای یکتا در آن هست. اساطیر یونان آنقدر کهنه است که اصلاً مفهوم یکتاپرستی در آن نمی‌گنجد. درست به همین علت تعجب میتولژی یونان است که علم در یونان از دین جدا می‌شود و یک واحد مستقل می‌گردد. در آسیای غربی باستانی، هر پدیده جدید علمی که به وجود می‌آید، وارد دین می‌شود. دین در آسیای غربی نجوم، طب و تمام عناصر علمی نوین، کشفیات و شناخت‌های جدید انسان را می‌پذیرد. بیهوده نیست که به روحانیون می‌گفتند علما، هنوز هم می‌گویند. این‌ها یک زمانی واقعاً جزو علما بودند. منجم، ریاضیدان و غیره بودند. در یونان، کاهن هیچ چیز جز مجموعه دینی خودش نمی‌دانست و اصلاً حاضر نبود عنصر جدید علمی را در شناخت خویش وارد کند. نتیجتاً علم از دین مستقل شد. این جاست که تفکر یونانی صورت فلسفی پیدا می‌کند. چون دین متعجب است. به همین دلیل، دین یونان و روم باستان در برابر دین‌های آسیای غربی ناپود می‌شوند و دین‌های آسیایی و مسیحیت، یونان و روم را فرا می‌گیرد. ولی در آسیای غربی، تداوم همان ادیان گذشته همچنان وجود دارد. اسلام هم، در واقع، تداوم اندیشه مسیحی، یهودی و یکتاپرستی آسیای غربی کهن است. در شرق، تفکر فلسفی به طور مستقل از دین شکل نمی‌گیرد، یا به صورت عرفان درمی‌آید که دنباله گنوستیسیسم است. یا به صورت ساختار دین که علما هستند و همه علوم را در اختیار دارند. اساطیر یونان زیبا است، ولی زرفای فلسفی ندارد، سخت ابتدایی است.

در دوره اسلامی، دین صورت فلسفی پیدا می‌کند و در یونان نیز الهیات صورت فلسفی پیدا می‌کند، مثلاً رواقیون، در ایران، فلسفه صورت دینی پیدا می‌کند و فلسفه خاص اسلامی هم به وجود می‌آید. این طور نیست؟

ببینید. تمام مکاتب افلاطونی - سقراطی و ارسطویی، الهیات دارند و درباره‌اش بحث می‌کنند. آن الهیات با دین فرق دارد. در آنجا متافیزیک است و وجود خدا را استدلال می‌کنند و نه با کشف و یهود بدان می‌رسند، نه این که به الهامات غیبی باور داشته باشند. آنها تنها بر اساس یک اسیونالیسم ابتدایی استدلال می‌کنند که البته نباید با اسیونالیسم قرن بیستم اشتباه کنیم. در آنجا با

بحث و استدلال می‌خواهند به خدا برسند. در ادیان آسیای غربی، مثل مسیحیت و اسلام، از آن نحوه استدلال‌ها در علم کلام استفاده می‌کنند. در واقع، در مسیحیت و اسلام از آن الهیات و متافیزیک یونانی که روش استدلالی و منطقی را در شناخت خداوند به کار می‌گرفت، استفاده می‌شود و آن را علم کلام می‌نامند. در مسیحیت، اسکولاستیک‌ها علم کلام را به وجود می‌آورند. در ایران هم کلامیون‌اند. معتزله با استدلال و ایمان به شناخت الهی می‌پردازند، عده‌ای هم طبعاً پای استدلالیون را جویین می‌شمارند و فلسفی را مرد دین نمی‌انگارند و با ایشان سخت دشمنی می‌ورزند. نتیجتاً عوام فقط دین دارند و خواص هم دین و هم فلسفه دین دارند. در عصر مسیحی و اسلامی از این الهیات، مکاتب فلسفی یونان، و از متافیزیک در جنب دین، نه جدای از آن، استفاده می‌کنند و وجود خداوند را استدلال می‌کنند. ولی متدینان اصلی آنها را کافر می‌شمرند و طردشان می‌کنند. این فلاسفه متهم به کفر و زندگه و بدعت‌اند. عرفا که جای خود دارند که در بحث مانوی بدان پرداختیم و دیدیم که آن‌ها چگونه می‌آیند از یک رشته اصول فلسفه یونانی استفاده غلط می‌کنند و مکتب عرفانی‌شان را می‌سازند. به هر حال، عرفا هم دائم مورد کینه و دشمنی فقه‌ها بودند. متدینان سرسخت نه به فلسفه عقیده داشتند نه به عرفان. اما در طی دو هزار سال، از مسیحیت تا امروز، این دو نگرش چنان به هم ساییده شده‌اند که دنده‌های تیزشان که می‌نواست به هم زخم بزنند، دیگر کاملاً ساییده شده و بین عرفان، دین و فلسفه قدیم نوعی آستنی به وجود آمده است.

اساطیر یونان و روم در شاهنامه و اساطیر ایرانی تا چه اندازه تأثیر گذاشته است؟

این مسئله خیلی مهمی است. البته تأثیر اساطیر یونانی بر اساطیر ایران و شاهنامه خیلی زیاد نیست، ولی معتقدم که چند تا از داستان‌های شاهنامه و غیرشاهنامه‌ای زیر تأثیر روایات اسطوره‌ای، حماسی - بیشتر حماسی - یونان قرار دارد. یکی داستان رستم و اسفندیار و یکی داراب‌نامه طرسوسی است که فکر می‌کنم این دو از ایلیاد و اودیسه هومر الهام پذیرفته‌اند؛ و کلی‌تر، موضوع ترازیک داستان‌های سیاوش و افراسیاب، سیاوش و سودابه است و احیاناً رستم و سهراب. اما این جا دو مسئله وجود دارد. یکی ترازوی است و تأثیرش در شاهنامه، یکی قرض کردن تم‌های داستانی رستم و اسفندیار و داراب است. بنابراین، باید این‌ها را جداگانه بحث کرد و شناخت و علت تأثیر گذاریشان را در شاهنامه شناخت. اولاً آن‌هایی که می‌گویند این داستان‌های شاهنامه به ترازوی‌های یونانی ربطی ندارد، از یک نظر کاملاً حق دارند. در یونان، این نمایشنامه‌های ترازیک از ساخت حماسی در آمده، یعنی ترازوی ادیپوس را اگر فرض کنیم، دیگر به صورت روایت حماسی‌اش نقل نمی‌شود، یک ساختار نمایشی به آن داده‌اند که این ساختار را نه در حماسه یونانی اصلی و نه در شاهنامه داریم. در شاهنامه، داستان سیاوش و افراسیاب هنوز داستان دراز شاهنامه‌ای است. رفتار

به توران زمین و غیره، صورت نمایشنامه‌ای ندارد. داستان رستم و سهراب هم صورت نمایشی ندارد. وقایع به ترتیب زمانی و روایتی آمده است. در حالی که در نمایشنامه ادیبوس، داستان از اواخر قضیه شروع می‌شود و بعد وقایع گذشته که در داستان حماسی بوده، به مرور ظاهر می‌شوند تا کار ادیبوس به پایان می‌رسد. بنابراین، اگر منظور از تأثیر، تنها شکل نمایشی است، به این معنا نه، شاهنامه ساخت تراژیک ندارد. ولی محتوای این روایات تراژیک است که قبلاً در حماسه‌های یونانی موجود بوده است. ارسطو می‌گوید که تراژدی بر اساس روایاتی که قبلاً در حماسه‌ها وجود داشته، مثل ایلیاد و اُدیسه و دیگر روایات ساخته شده، با یک ساختار نمایشی، ما در شاهنامه هنوز روال حماسی را می‌بینیم. پس چگونه است که می‌گوییم شاهنامه از تراژدی یونان استفاده کرده؟ به گمان من، این روال جبر داستان و روایت است. این جا پیش از آن که درباره این مطلب بحث کنم، روال سوگ آور داستان‌های آسیای غربی را باید شرح دهم. در فرهنگ آسیای غربی، روال خاصی برای نقل داستان‌های سوگ آور وجود دارد. این داستان‌ها در کل، شامل وجود یک شخصیت معصوم در برابر یک شخصیت ستمگر است. این شخصیت ستمگر گاه ناآگاهانه و گاه از سر عناد این معصوم را به کشتن می‌دهد. کلاً این تم داستان‌های سوگ آور آسیای غربی است. از اول هم معلوم است که این شخصیت مظلوم شهید می‌شود. تعزیه‌هایی که ما به گرد شهادت سوگ آور امام حسین (ع) بر ما می‌کنیم همه دنباله همین است. البته شهادت امام حسین که واقعی تاریخی و مسلم است، اما این شاخ و برگ نمایشی دادن به آن بعدها پرورده شد. ما شخصیت محبوبمان را در فرهنگ خود پیدا کرده‌ایم. این همه قهرمان شهید شده داریم، اما برای ما امام حسین محبوبیت دیگری دارد. مبارزه امام حسین با یزید و شهادت است که با نمونه ازللی ما می‌خواند. ولی در داستان‌های تراژیک یونانی این طور نیست. همه شخصیت‌ها بی‌گناه‌اند، همه با هم دوست‌اند و به هم محبت دارند. این سیر وقایع، جبر زمانه و خواست خدایان است که این دوستی‌ها به دشمنی می‌انجامد و گاه همه آدم‌های خوب کشته می‌شوند. خوبی و بدی در برابر هم قرار نمی‌گیرد. در تراژدی، الزاماً کاراکتر مظلوم در برابر یک شخصیت ظالم قرار ندارد. در روایات معمولی ایرانی همه جا کاراکتر معصوم در برابر ستمگر را داریم که خود معرف نظام دسیه‌تیک آسیایی است. فقط در سه نمونه شاهنامه‌ای جزو این گونه قرار نمی‌گیرند. در این نمونه‌های ویژه دیده می‌شود که سیر وقایع قهرمانان را به جان هم می‌اندازد. مثل رستم و سهراب، رستم و اسفندیار و سیاوش و افراسیاب. این امر در داستان‌سرایی ایرانی سابقه نداشته است. آن چه که من معتقدم که ما از تراژدی یونان وام گرفته‌ایم، نه این است که از نمایشنامه‌های یونانی بهره گرفته‌ایم و این ساخت را قرض کرده‌ایم، ما اصلاً نمایشنامه نداریم. ما تنها کاراکترها و روال جبری تحول وقایع را به وام گرفته‌ایم. جبر و تقدیری که بین آدم‌های بی‌تفسیر دشمنی می‌افکند. این ساخت را که برای ادبیات ما غریبه بوده، از یونان به وام گرفته‌ایم. آن



هم نه به شکل ترازدی نمایشی، بلکه به شکل روایت حماسی اش و این تمی است که در ایران چندان گسترش ندارد. در اساطیر و حماسه های ما نمونه های دیگری هم بدین گونه ساخته نشده. حالا ببینیم چگونه این ها می تواند یونانی باشد. توجیه من این است که با آمدن یونانی ها به شرق، به آسیا، و ایجاد دولت یونانی بلخ، که بعد وارثش دولت کوشان است، و از حدود ۳۰۰ پیش از میلاد تا حدود ۲۰۰ میلادی، حدود ششصد سال، این فرهنگ در این منطقه حاکم است. اما در شرق ایران است که داستان ها و روایات حماسی ایران عمدتاً شکل مکتوب می گیرد با حداقل کهن ترین نمونه مکتوب آن ها متعلق به این منطقه است. جغرافیای حماسی شاهنامه مؤید شرقی بودن این حماسه ها است.

بخصوص، شخصیت رستم و سهراب مال شرق است، رستم به سیستان، و سهراب به سمنگان تعلق دارد. می توان ثابت کرد که وقایع شاهنامه عمدتاً در اطراف جیحون رخ می دهد. اگر در شاهنامه صحبت پارس و خوزستان را می شنوید، مربوط به دوره اسلامی است که در واقع، حماسه ها تا حدودی از شکل معلی شرقی بیرون می آید و شامل سراسر نجد ایران می شود. پس شاهنامه روایت حماسه های مکتوب شرق ایران است. بسیاری از این داستان ها در سراسر ایران رایج بوده، چون همه از اقوام آریایی بوده اند. ولی آنچه در شرق ایران رشد کرده، مکتوب شده و شکل حماسی گرفته است. به کمک قدرت فرهنگی اش توانسته عمومیت پیدا کند. شرق ایران در تمام طول تاریخ

ما، تا زمان مغول، در زمینه فرهنگی از دیگر جاها پیشرفته‌تر است. ادبیات اوستایی، سغدی و پارسی به نحو وسیعی در مناطق شمالی و شرقی ایران پدید آمده، در نوشته‌های مانوی، اشعار پارسی و زبان زیبای آن سرزمین را می‌بینیم. در دوران اشکانی، داستان‌های زیادی به این زبان نوشته شده نمونه‌اش «ویس و رامین» است. ادبیات خراسان را در دوران اسلامی داریم. در این دوره، ادبیات اصلاً از خراسان شروع می‌شود و سپس به عراق، غرب و شمال غربی ایران می‌گشود. به آذربایجان قفقاز و یارس و دیگر جاها وارد می‌شود. به هر حال، ادبیات حماسی با شکل موجود مربوط به شرق ایران بوده که ششصد سال نفوذ ادبیات و فرهنگ یونانی را در خودش دارد و امروز، معماری باستانی که در افغانستان ساخته شده و هنر تزئینی آن، تمام آبیخته‌ای از هنر یونانی، ایرانی و هندی است. بنابراین، هیچ شکفت آور نیست که در دربار بلخ که ۶۰۰ سال دوام داشته، ادبیات یونانی در نزد اشراف ایرانی و در نزد متفکران و حکمرانان و بهلولان ایرانی - یونانی بلخ شناخته شده بود بلند؛ و گوسان‌ها، رومیان داستان‌ها، از تم‌های ترازیک یونانی استفاده می‌کرده‌اند. اگر این گونه ساخت‌های ترازیک اصل و منشأی ایرانی داشت، باید در دیگر آثار ادبی ایرانی نیز عمومیت می‌داشت. چاره‌ای نیست که حدس بزنیم، یعنی تنها توجیهی که می‌توان برایش کرد این است که تأثیرپذیری از یونان را قبول کنیم. و نیز باید در روایت را مشخصاً از یونانیان گرفته‌ایم و شکل ایرانی و محلی به آن داده‌ایم، یعنی داستان رستم و اسفندیار و بخشی از داراب‌نامه. بخش عظیمی از داراب‌نامه دقیقاً داستان اُدیسه است و آن سفر داراب به جزایر دریا را می‌توان ثابت کرد که سفر به همان دریای اژه است، نه دریای هند در جنوب. این در خود داراب‌نامه کاملاً قابل اثبات است. در آن جا، شما حتی به سیکلوپ‌هایی که در داستان اُدیسه است، برمی‌خورید. وقایع داستان اُدیسه در سفر دریایی تقریباً در داراب‌نامه هم هست.

داستان رستم و اسفندیار به گمان من برداشتی از ایلید است. البته، خیلی‌ها ممکن است نپذیرند، ولی فرقی در نظر من نمی‌کند. من معتقدم که اگر این تأثیر را از ادبیات یونانی نمی‌گرفتیم، جای بحث بود و می‌بایستی قوم نه چندان پیشرفته‌ای بوده باشیم. واقعاً این آثار زیباست ۶۰۰ سال ارتباط نزدیک با یک فرهنگ و نپذیرفتن هیچ تأثیری از آن فرهنگ، جای تعجب دارد. مگر ممکن است در حالی که معماریش را پذیرفته‌ایم، نقاشی و خطش را پذیرفته‌ایم، تم‌های سطروره‌ای‌اش را در معماری و تزئین پذیرفته‌ایم، حداقل دو تا از زیباترین آثار ادبی‌اش را نپذیرفته باشیم؟ چند داستان دیگر یاد شده در شاهنامه هم فقط ساختشان را از ساخت ترازیک یونانی می‌گیرند، اما این دو داستان، علاوه بر ساختار، تمشان را هم از آن جا می‌گیرند.

با فکر می‌کنید که عصر جدید، عصر ما، اساطیر خاص خودش را خواهد داشت، در این صورت، چه

عناصری از زندگی اجتماعی و فرهنگی دوره جدید می‌تواند صورت اسطوره به خودش بگیرد؟ یا عبارت دیگر، آیا اساطیر به نظر شما از لوازم ضرور هنر و ادبیات است یا نه؟

البته من در تخصص نیست که پیشگویی بکنم و درباره آینده اساطیر حرف بزنم. تا حالا هم هر چه پیشگویی کرده‌ام، غلط از آب درآمده است! اما برایتان عرض می‌کنم. اولاً اسطوره يك تعریف دارد، اسطوره روایت مقدسی است از حوادثی ازلی. فکر نمی‌کنم زمان ما زمانی باشد که این گونه روایات مقدس و ازلی بتوانند زاده شده، عمومیت پیدا کنند. ممکن است در دوره‌ای خیلی کوتاه، در نزد عده‌ای که به این نوع برداشت‌ها هنوز معتقد و مؤمن هستند، احیاناً شکل‌هایی از این روایات اسطوره‌ای پدید بیاید. ولی دیگر عصر اسطوره‌های مقدس گذشته است. معمولاً این سؤال را خیلی‌ها مطرح می‌کنند. آن‌ها اسطوره را به معنی دقیق کلمه نمی‌گیرند. مثلاً می‌گویند داستان‌های غرب آمریکا، ماجرای گاروبازی‌ها و غیره، اسطوره‌های جدیداند. آخر این که تعریف اسطوره نیست. حداکثر داستان این گاروبازی‌ها می‌تواند حماسه‌های جدید و معاصر باشد. اما چون انسانی است، از تقدس الهی بهره‌مند نیست. در تعریف اسطوره تقدس الهی و ازلیت خیلی مهم است. اکنون زمانش نیست، مگر در جایی تعقل اجتماعی متحجری وجود داشته یا عدم تعقلی حاکم باشد و ذهن اسطوره‌های مسلط باشد. تازه در آن وقت هم اساطیر خدایان جدید به وجود نخواهد آمد. در آن صورت، انسان‌هایی که به مراتب نیمه‌خدایی صعود کنند، می‌توانند شکل اسطوره‌ای بگیرند. دیگر عصر اسطوره به سر آمده، ما اکنون در عصر ادیان بزرگ و پشرفته و در عصر جهان بینی علمی غرب به سر می‌بریم. ولی به گرد شخصیت قهرمان‌های جامعه، به گرد شخصیت انسان‌هایی که به ملتشان خدمت کرده‌اند و پهلوانان، مسکن است افسانه‌های پهلوانی و حماسی جدیدی به وجود آید.

همین دانش غرب که فرمودید، در صورت سفر به فضا و تسخیر آن در آینده، يك حالت اسطوره‌ای پیدا نمی‌کند؟

فکر نمی‌کنم. علم و اسطوره به گمان من، دو مسیر مختلف دارند. علم هیچ وقت به اسطوره نمی‌رسد. اگر به آن برسد، دیگر علم نیست و اگر اسطوره به علم برسد، دیگر اسطوره نیست. انسان ممکن است در کشفیات فضایی به شگفتی‌های بزرگی برخورد کند، اما این‌ها اسطوره نیستند. شاید به چیزهایی برخورد که من نمی‌توانم پیش بینی کنم. آنچه در فضا به دست می‌آید، در مجموعه علم می‌گنجد. مگر آن که شما يك روز در فضا به بدیده‌ای برخوردید که علم را خنثی کند. نمی‌دانم اصلاً چنین بدیده‌ای به وجود می‌آید یا نه؟ اگر به وجود بیاید، مسائل به کلی فرق می‌کند. ضمناً ممکن است، بر اساس تحقیقات و سفرهای فضایی، داستان‌هایی نوشته شود - و نوشته‌اند، اما این معنای اسطوره ندارد.

آیا در جوامع بدوی سرخوستان امروز یا برخی از جوامع بدوی آفریقا اسطوره هنوز حیات ندارد؟ چرا، تا هر زمانی که ذهن اسطوره‌ای دوام بیارود. اسطوره هم دوام دارد. در جنگل‌های مرکز برزیل، هنوز سرخپوست‌هایی خیلی ابتدایی هستند. ولی معمولاً از این جوامع چیز زیادی باقی نمانده. از این جوامع بسیار ابتدایی در استرالیا، آفریقا و هند گروه کمی مانده‌اند و اسطوره هم در بعضی از این جوامع هنوز زنده است.

چه کارهایی در دست دارید و به ویژه جلد دوم «پژوهشی در اساطیر ایران» کی قرار است منتشر شود؟ البته جلد دوم پژوهشی در اساطیر ایران هنوز تنها به صورت «متالی» خود وجود دارد، متأسفانه هنوز خیلی مانده که در بیاید. اما دو سه سالی است که به اتفاق آقای اسماعیل پور روی دست‌نوشته‌های مانوی کار می‌کنیم که تمام شده و اگر در چاپش تأخیری نیافتد. تا عید باید منتشر شود. این کار که تمام شود. کار دیگری جز تکمیل جلد دوم پژوهشی در اساطیر... نخواهم داشت ولی آیا عمری خواهد بود؟ خدا می‌داند.



پژوهشی در اساطیر ایران و مطالعات فرهنگی
رساله‌های علمی و پژوهشی

1. Viśvarūpa

2. Tuastir

3. Trīta Āptya

4. Kṛsna

۱. اساطیر نزدیک همان اساطیر اسکانه بناوی است.